گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان مجید و شکرالله پیکار که به فاصله ۸ ماه از هم به شهادت رسیدند

پیکر تکه‌تکه شده مجید را از رنگ پیراهنش شناختم

هر ۴ برادر در عملیات فتح‌المبین حضور داشتیم، شکرالله مجروح شد و مجید به شهادت رسید

■ علیرضا محمدی

شهید چمران جمله‌ای دارد به این مضمون که هرگاه شیپور جنگ نواخته شود، فرق مرد از نامرد شناخته می‌شود. جنگ تحمیلی میدان آزمایشی بود برای خیلی از ایرانی‌ها تا احساس تعلق خود به کشور و انقلاب و مردمشان را به نمایش بگذارند. در این مقطع تاریخی پیش می‌آمد که یک خانواده همه داشته‌هایش را برای دفاع از میهن و ارزش‌ها در طبق اخلاص می‌گذاشت؛ برادرها پشت سر هم راهی جبهه می‌شدند و با شهادت یکی از آنها، عزم دیگری در مسیر جهاد راسخ‌تر می‌شد. خانواده پیکار از جمله همین خانواده‌ها بود که از بین چهار فرزند رزمنده‌شان، دو نفر از آنها به فاصله چند ماه از هم به شهادت رسیدند. این امر در حالی بود که مادر شهدا نیز در ستاد پشتیبانی از جنگ فعالیت داشت و به نوبه خود جهاد می‌کرد. گفت‌وگوی ما با حاج عباس پیکار، برادر شهیدان مجید و شکرالله پیکار را پیش رو دارید.

پشت رزمنده‌هایی که به جبهه می‌رفتند و می‌جنگیدند، خانواده‌هایی قرار داشتند که آنها را برای چنین روزهایی تربیت کرده بودند، شما چطور خانواده‌ای داشتید؟

ما یک خانواده سنتی، مذهبی و از لحاظ مالی متوسطی داشتیم. پدرمان مرحوم حاج حسین پیکار سر کوچه‌مان بقالی داشت و از این راه امرار معاش می‌کرد. کوچه ما در بروجن به محله سرمصلی شهرت داشت. این طرف کوچه خانه ما و همسایه‌ها بود و آن طرف هم یک مصلی و حسینیه مصلی قرار داشت که پدرمان از فعالان این حسینیه بود. به واسطه ایشان ما هم از کودکی با امور مذهبی و مراسمی مثل ایام محرم و مسائلی از این دست آشنا شدیم و در چنین جوی رشد کردیم.

خانواده‌تان چند پسر داشت؟ چند نفرشان رزمنده شدند؟

ما هفت پسر بودیم. سه برادر بزرگ‌ترمان در بازار فعالیت می‌کردند و در انقلاب و جنگ حضور کمرنگ‌تری داشتند. درعوض چهار برادر کوچک‌تر (احسان‌الله، من، مجید و شکرالله) که آن موقع در سنین جوانی و نوجوانی قرار داشتیم، بیشترین فعالیت‌ها را انجام می‌دادیم. احسان‌الله برادر بزرگ‌ترم متولد سال ۳۷ و معلم بود. ایشان به جهت سطح سواد و معلوماتی که داشت، از مسائل سیاسی و اجتماعی بیشتر سردرمی‌آورد و در امور انقلاب شرکت داشت. بعد از او، من هستم که از سال‌های ۵۴ تا ۵۵ وقتی که در مقطع راهنمایی درس می‌خواندم، با انجمن اسلامی جوانان بروجن آشنا شدم و از طریق این انجمن فعالیت‌های سیاسی می‌کردم. مجید که متولد سال ۴۲ بود بعد از من قرار داشت، ایشان هم به تبعیت از من با انجمن اسلامی جوانان بروجن آشنایی پیدا کرد. شکرالله هم که کوچک‌ترین فرزند خانواده بود، سال ۴۵ به دنیا آمد و سنش به انقلاب نمی‌خورد. اما بعد از شروع جنگ تحمیلی خیلی فعالیت می‌کرد و بعد از مجید، دومین شهید خانواده شد.

انجمنی را که اسم بردید توسط چه کسانی تشکیل شده بود؟

انجمن اسلامی جوانان بروجن را یک تعدادی از دانشجوها، معلمین و بازاری‌های جوان بروجن که حدود ۱۵ الی ۱۶ نفری می‌شدند، تشکیل داده بودند. دو بخش جوانان و نوجوانان داشت که من به خاطر شرایط سنی‌ام عضو بخش نوجوانان انجمن شدم. حاج ابراهیم منصوری یکی از دوستانمان بود که روی بخش نوجوانان انجمن نظارت داشت و چیزی در حدود ۱۰۰ نفر از نوجوانان شهر را گرد هم آورده بود و برایشان کلاس‌های هفتگی آموزش قرآن و نماز و احکام و... دایر می‌کرد. در همین کلاس‌ها ما علاوه بر امور دینی و اعتقادی، با مسائل روز آشنا می‌شدیم. تقریباً از زمان شهادت حاج مصطفی خمینی در آبان‌ماه ۱۳۵۶، فعالیت‌های سیاسی‌مان را آغاز کردیم. آن موقع در سطح شهر هنوز جریان انقلاب به شکل علنی دیده نمی‌شد. با فعالیت‌های انجمن ما و دیگر انقلابی‌ها بود که اولین راهپیمایی بروجن در شهریورماه ۱۳۵۷ انجام شد. در خانواده، من و احسان‌الله بیشترین فعالیت را داشتیم، نوارهای امام را به خانه می‌آوردیم و مادر و پدرمان و دیگر اخوی‌ها گوش می‌دادند. بعد از پیروزی انقلاب من و احسان‌الله به همراه تعداد دیگری از انقلابی‌های شهر جهاد سازندگی بروجن را تشکیل دادیم و فعالیت می‌کردیم. بعدها سپاه بروجن از همین بچه‌های جهاد تشکیل شد.

پس شما اولین پاسدارهای شهرتان بودید؟

بنده از زمان تشکیل سپاه در بروجن پاسدار شدم. اما احسان‌الله معلم بود و بعد از انحلال جهاد، به آموزش پرورش برگشت و در آنجا فعالیت می‌کرد. داستان انحلال جهاد و تشکیل سپاه ماجرای جالبی دارد؛ بعد از پیروزی انقلاب احسان‌الله که اتومبیل ژیان داشت، به همراه یکی از همکارانش که او هم ژیان داشت، جهاد شهر را راه‌اندازی کردند. من هم به جمعشان پیوستم و فعالیت فرهنگی می‌کردم. بچه‌ها با همین دو ژیان به مناطق محروم اطراف شهر می‌رفتند و خدمت‌رسانی می‌کردند، اما بعد از انتخابات خبرگان قانون اساسی، یک اختلافی بین کمیته شهر و جهاد پیش آمد که باعث شد جهاد را منحل کنند. معترض شدیم و شکایتمان را نزد حضرت امام در قم بردیم. ایشان مرحوم آیت‌الله شاهرخی را مأمور رسیدگی به مشکلات ما کردند. آیت‌الله شاهرخی آمد و کمیته را منحل کرد و به جای آن سپاه را تأسیس کرد. به نظرم شهریورماه ۱۳۵۸ بود که این اتفاق افتاد. با تشکیل سپاه گفتند هرکسی که در جهاد خدمت می‌کرد بیاید و عضو سپاه شود. به سراغ من هم آمدند و جزو اولین نفرات، بنده و تعدادی از دوستان به عضویت سپاه درآمدیم. یک عده‌ای از تهران و یک عده هم از اصفهان آمده بودند تا کمک کنند سپاه شهر راه بیفتد. حاج ابراهیم منصوری هم آمد و عضو شورای سپاه شد. با جذب دیگر جوان‌های شهر، سپاه در بروجن قوت گرفت. مثل کاری که در انجمن اسلامی جوانان انجام می‌دادیم، در سپاه هم انجام گرفت و با تشکیل کلاس‌های احکام و عقیدتی، تعدادی از دانش‌آموزان و نوجوانان شهر جذب شدند و از همین طریق با سپاه همکاری می‌کردند. اتفاقاً مجید برادرم جزو همین نوجوان‌هایی بود که جذب شد و به صورت پاره‌وقت با سپاه همکاری می‌کرد.

مجید اولین شهید خانواده بود؟

بله ایشان اولین رزمنده و شهید خانواده بود که یک روز قبل از شروع عملیات فتح‌المبین (۲۹ اسفند ماه ۱۳۶۰) به شهادت رسید.

از مجید بگویید، چه روحیاتی داشت و چطور بچه‌ای بود؟

مجید بچه مظلوم و مأخوذ به حیایی بود. مطالعات زیادی داشت. در انجمن اسلامی مدرسه فعالیت می‌کرد و کتابخانه مدرسه را اداره می‌کرد. گاهی به معلومات و مطالعاتش غبطه می‌خوردم. یک مدتی که جذب برخی از جریان‌ها شده بود، با خود من زیاد بحث می‌کرد. یک بار گفتم هر راهی را که می‌خواهی بروی خودت می‌دانی، فقط سعی کن انتخابت نه از روی احساسات که از روی آگاهی باشد. شاید همین برخورد ملایم من بود که باعث شد ارتباطش را با جریان‌هایی که آن موقع سعی می‌کردند فضای مدارس و دبیرستان را به دست بگیرند قطع کرد و به همکاری با سپاه پرداخت. مجید راهش را پیدا کرده بود و زودتر از همه ما تصمیم گرفت به جبهه برود. سال ۵۹ پدرمان می‌خواست به حج مشرف شود. از مجید خواست در نبودش بقالی را اداره کند. مجید گفت بعد که شما از حج برگشتید می‌خواهم به جبهه بروم. پدرمان پذیرفت و مجید یک آموزش مقدماتی را در سپاه گذراند و ۱۲ آبان ۱۳۶۰ برای اولین بار به جبهه رفت. تقریباً تا زمان شهادتش در جبهه ماند.

به عنوان یک بسیجی رفت یا پاسدار؟

بسیجی رفت. هنوز رسماً پاسدار نشده بود. دوره‌اش هم سه ماهه بود که بعد از اتمام دوره، داوطلبانه تمدید کرد و در اولین دوره‌های آموزش تخریب شرکت کرد و وارد یگان تخریب شد. برادرم در عملیات فتح‌المبین به عنوان یک تخریبچی وارد شد و اولین شهید تخریبچی بروجن لقب گرفت. من و احسان‌الله و شکرالله هم در فتح‌المبین حضور داشتیم.

یعنی هر چهار برادر در یک عملیات شرکت کردید؟

بله؛ هر چهار برادر حضور داشتیم. من و احسان‌الله و شکرالله اولین حضورمان بود. مجید در گروه ۱۷ قم بود که بعدها تبدیل به تیپ ۱۷ علی ابن ابیطالب(ع) قم شد. من در تیپ ۲۵ کربلا بودم و احسان‌الله و شکرالله هم در تیپ ۱۴ امام حسین(ع) بودند. در این عملیات مجید به شهادت رسید، شکرالله مجروح شد و من و احسان‌الله سالم برگشتیم.

چطور از شهادت مجید مطلع شدید؟

در اثنای عملیات بود که شنیدم به شهادت رسیده است. اما مطمئن نبودم. مجید یک هفته قبل از شهادتش در اهواز به دیدنم آمد. ما بچه‌های بروجن در عملیات فتح‌المبین به استعداد یک گروهان در تیپ ۲۵ کربلا حضور داشتیم. مجید هم آمده بود به من و باقی دوستان و همشهری‌ها سربزند. حالاتش جوری بود که بعد از رفتنش همه بچه‌ها متفق‌القول بودند که او رفتنی است. به‌اصطلاح نوربالا می‌زد. بعد از شروع عملیات، ششم یا هفتم فروردین‌ماه مأموریت گروهان ما تمام شد و به بروجن برگشتیم. طی این عملیات، رزمنده‌های شهر ما خیلی شهید دادند. فقط در یک روز حدود ۱۷ نفر را تشییع کرده بودند. خب بروجن یک شهر کوچک است و تشییع این تعداد رزمنده ولوله‌ای در شهر به راه انداخته بود. من هفتم شهدا به شهر رسیدم و متوجه شدم که شکرالله در تبریز بستری است؛ اما به شکل دقیق از سرنوشت مجید مطلع نبودم. رفتم سپاه و از آن طریق پیگیر شدم. مأموریت گرفتم و به اتفاق دو نفر از دوستان به اهواز و سپس شوش رفتیم. آنجا مسئول تعاون یگان تخریب را پیدا کردیم. یک آقای موسوی نامی بود که تا فهمید برادر مجید هستم، رنگش پرید. گفتم من خودم پاسدارم و با هم همکاریم، تازه هم جبهه بودم. هرچه هست راحت تعریف کن. چون خانواده دیگر شهدا خیلی بی‌تابی کرده بودند ایشان می‌ترسید من هم چنین رفتاری داشته باشم. خلاصه تعریف کرد که یک روز قبل از شروع عملیات فتح‌المبین، عراقی‌ها در محور شوش یک حمله‌ای انجام می‌دهند (آن زمان تک بعثی‌ها باعث شده بود تا تردیدهایی بین فرماندهان برای آغاز فتح‌المبین ایجاد شود که حضرت امام می‌گویند استخاره لازم نیست و عملیات را آغاز کنید). با تک دشمن، مجید در یک گروه ۱۳ نفره از بچه‌های تخریب به منطقه‌ای به نام عنکوش از توابع شوش می‌روند تا جلوی دشمن مین کار بگذارند. در بازگشت یک گلوله توپ می‌آید و وسط این بچه‌ها اصابت می‌کند. با مین‌هایی که همراه داشتند، یک انفجار مهیبی رخ می‌دهد و همه آنها به شهادت می‌رسند. شدت انفجار به حدی بود که چاله نسبتاً بزرگی ایجاد می‌شود. فقط جنازه سه نفر از این گروه قابل شناسایی بود و ۱۰ نفر دیگر تکه‌تکه می‌شوند. طوری که اصلاً قابل شناسایی نبودند. ما خودمان رفتیم و اجساد را تفحص کردیم.

مگر پیکر شهدا قبل از شما تفحص و شناسایی نشده بودند؟

عرض کردم که ۱۰ نفر از شهدا کاملاً پیکرشان متلاشی شده بود. وقتی آقای موسوی گفت پیکر شهدا را در سردخانه پایگاه دزفول گذاشته‌اند، خواستم قبل از آن به محل شهادت مجید و دوستانش برویم. رفتیم و خودم از لابه‌لای سنگ‌ها و خاک و گیاه‌هایی که در منطقه بودند، حدود سه الی چهار تکه اعضای بدن پیدا کردم و درون یک کلاهخود آهنی جمع کردم. وقتی به سردخانه رفتیم، دیدم از بین تکه‌هایی که آنجا وجود دارد، زیرپیراهن مجید دیده می‌شود. بار آخر که در اهواز او را دیدم آن زیرپیراهن را به تن داشت. همین تکه پیراهن را به همراه بخشی از باقیمانده پیکر شهید و خاک و همان کلاهخود آهنی جمع کردم و داخل تابوت به بروجن بردم. جالب است که آقای موسوی می‌گفت اگر می‌شود شما سهم کمتری را از بدنی که پیدا کردید بردارید و اجازه بدهید باقی را در تابوت دیگر شهدا بگذاریم و بتوانیم پاسخگوی خانواده‌هایشان باشیم. عین گوشت قربانی که توزیع می‌شود، پیکر این شهدا چنین حکمی پیدا کرده بود تا حداقل تسکینی باشد برای خانواده‌ها.

شهادت مجید چه تأثیری روی روحیه شکرالله گذاشت؟

شکرالله آن زمان فقط ۱۶ سال داشت. برعکس مجید، یک آدم شلوغ و پرسروصدایی بود. جسارت فوق‌العاده‌ای داشت. اولین بار که مجید به جبهه رفت، شکرالله هم می‌خواست پابه‌پای او به جبهه برود. درحالی که آن موقع واقعاً سن کمی داشت. در عملیات فتح‌المبین با اصرار شرکت کرد و از ناحیه دست مجروح شد. بعد که متوجه شهادت مجید در فتح‌المبین شد دیگر نمی‌شد جلوی او را بگیریم و در هر فرصتی که پیش می‌آمد می‌خواست به جبهه برود. به محض اینکه از بیمارستان مرخص شد، خودش را به عملیات الی بیت‌المقدس رساند. در این عملیات جزو نیروهای امدادگر بود. من هم در فتح خرمشهر حضور داشتم. همچنان در تیپ ۲۵ کربلا بودم و شکرالله نیروی امداد تیپ ۱۴ امام حسین(ع) بود. در مرحله اول عملیات متوجه شدم جایی که من هستم، شکرالله ۱۰۰ متر آن طرف‌تر است. پشت جاده خرمشهر بودیم و دشمن مرتب پاتک می‌زد. رفتم و او را دیدم. بچه‌ها می‌گفتند شکرالله بمب روحیه است و هر مجروحی را پیش از جسمش، روحی مداوا می‌کند. من در همین مرحله اول عملیات مجروح شدم و به عقب برگشتم. شکرالله ماند و در مراحل دیگر این عملیات مجروحیت مختصری یافت. به عملیات رمضان نرسید و در محرم شرکت کرد.

و در همین عملیات محرم بود که به شهادت رسید؟

بله؛ پیش از عملیات تصمیم گرفته بود عضو سپاه شود. من هم سعی کردم کمکش کنم. حتی برای آموزشی رفت اما وقتی شنید عملیات محرم در شرف انجام است، با اصرار خودش را به این عملیات رساند. گفته بود اگر عمری باشد برمی‌گردم و آموزشم را ادامه می‌دهم. در ایام عملیات محرم برای مأموریتی چند روزه به منطقه رفتم. شکرالله را همان جا دیدم. گردانشان مهیای عملیات بود. آنها رفتند و بعدها دوستانش تعریف کردند که شکرالله به عنوان امدادگر حدود ۱۰ نفر از همرزمانش را مداوا می‌کند و فعالیت زیادی انجام می‌دهد. هرکسی می‌افتاد، رزمنده‌ها داد می‌زدند شکرالله به داد فلانی برس. در یکی از این موارد وقتی برادرم برای مداوای رزمنده‌ای می‌رود، یک خمپاره ۶۰ درست به کتف چپش برخورد می‌کند و برادرم ۱۹ آبان‌ماه ۱۳۶۱ به شهادت می‌رسد.

قاعدتاً شهادت دو برادر به فاصله حدود هشت ماه از هم، تأثیر زیادی روی خانواده گذاشته بود؛ واکنش پدر و مادرتان به این اتفاق چه بود؟

پدرمان آدم آرامی بود و راحت‌تر با این مسئله کنار آمد. اما مادرمان به‌شدت عاطفی بود. ایشان در موضوع شهادت مجید خیلی خوب برخورد کرد. اما بعد از شهادت شکرالله که خودم خبر شهادتش را رساندم، خیلی به‌هم ریخت. البته هیچ‌وقت در ظاهر شکایت نمی‌کرد و ما نشنیدیم که گلایه بکند، توی خودش می‌ریخت. فاصله زیارتگاه شهدای بروجن با خانه ما ۵۰ متر بیشتر نیست. مادرمان هر هفته مرتب به مزار شهدا می‌رفت و کاملاً به راهی که آنها رفته بودند اعتقاد داشت و توجیه بود. خودش هم در ستاد پشتیبانی از جنگ نقش پررنگی داشت و کارهایی مثل خیاطی و بسته‌بندی اقلام و... انجام می‌داد. مادرم تا پایان عمرش (سال ۷۶ مرحوم شد) به انواع بیماری‌های روحی دچار شد، ولی هرگز نسبت به راه و هدفی که بچه‌ها به خاطرش جانشان را از دست دادند تردیدی به خود راه نداد و همواره در خط انقلاب بود.

> دوستان شکرالله تعریف کردند که در عملیات به عنوان امدادگر حدود ۱۰ نفر از همرزمانش را مداوا می‌کند و فعالیت زیادی انجام می‌دهد. هرکسی می‌افتاد، رزمنده‌ها داد می‌زدند شکرالله به داد فلانی برس. در یکی از این موارد وقتی برادرم برای مداوای رزمنده‌ای می‌رود، یک خمپاره ۶۰ درست به کتف چپش برخورد می‌کند و برادرم ۱۹ آبان ۱۳۶۱ به شهادت می‌رسد

> در اثنای عملیات بود که شنیدم مجید به شهادت رسیده است. او یک هفته قبل از شهادتش در اهواز به دیدنم آمد. حالاتش جوری بود که بعد از رفتنش همه بچه‌ها متفق‌القول بودند که رفتنی است. به‌اصطلاح نوربالا می‌زد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۰۲

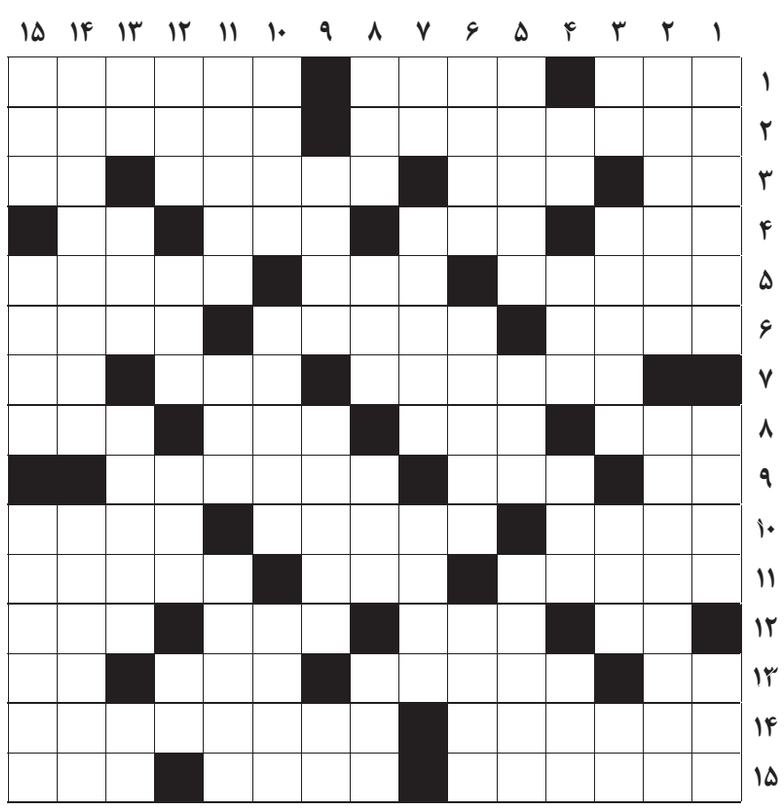

از راست به چپ

■ ۱- حیوان نجیب -زمان مرگ-استراتژی ■ ۲-ترسو و بزدل مفهوم این عبارت کنایه گونه است-مغناطیس ■ ۳-آب بند-قله زاگرس-بی تعصب و ناکس-خاندان ■ ۴-دندان نیش-گل سرخ-جاسوسخانه امریکا-مرغابی ■ ۵-کشور فلاسفه-صفت سرو-نویسنده کلمبیایی اخبار آدم ربایی ■ ۶-از گویش های ایرانی-گیاه خورشتی-از شهرهای استان فارس ■ ۷-مبتکر سبک کوبیسم-هست آذری-گل منجمد ■ ۸-رونوشت-باد شدید همراه با برف-بازنده شطرنج-پیروان یک دین ■ ۹-گشوده-برکنار و غیرآلوده-حریر و پرنیان ■ ۱۰-آب صاف و گوارا-اهواز قدیم-نورسته ■ ۱۱-همه، سرتاسر-سبد-واحد اندازه گیری حرارت ■ ۱۲-مساوی-موی گردن شیر-پیامبر-بهار ترکی ■ ۱۳-آزاده کربلا-دفتر عکس-ارسباران قدیم-تکرار حرفی ■ ۱۴-از غذاهای ساندویچی-بینایی سنجی ■ ۱۵-اموال دزدیده شده-کرم حشره-نرم

از بالا به پایین

■ ۱-مرگ موش-دختر یتیم بینوایان-منشور و فرمان ■ ۲-پرمنفعت-تیم فوتبالی در برزیل ■ ۳-حرفی سوار بر خودش-از توابع بابل-رود بزرگ سوییس-از طوایف غیور ■ ۴-ضربه سر در فوتبال-خرس آذری-درد و رنج-پدر ■ ۵-سپاسگزار-مات-منطقه خوش آب و هوا ■ ۶-مرقد-همداستان ویس-ورم عفونی در لثه ■ ۷-یازده-توطئه پنهانی-پایتخت نروژ ■ ۸-از رودهایی که به خزر می ریزد.وسنی-مقابل فرع-دارایی ■ ۹-مهد تمدن-با برهان و آشکار شده-قلب دوم ■ ۱۰-تیرانداز-خودروی شخصی-نوعی پرنده که کلنگ هم به آن می گویند ■ ۱۱-ثلاثه مشهور-آینده-تیم فوتبالی در ایتالیا ■ ۱۲-کشور هفتاد و دو ملت-مزد و پاداش-ورزش توصیه شده در اسلام-فرار حیوان ■ ۱۳-خشکی-گوسفندزاده-کتاب شیخ صدوق - تپه و پشته ■ ۱۴-شهری در استان تهران-مساوات ■ ۱۵-عقاب سیاه-زبر و خشن-نکته سنج

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳			۸			۲	۱	
			۱				۷	۵
۷			۳					
۹				۱		۸		
		۴				۱		
							۴	۷
	۳				۹			
						۵		۸
۸	۷	۵			۳			

۱	۶	۲	۴	۴	۴	۵	۸	۷
۷	۴	۵	۱	۲	۸	۴	۶	۴
۴	۴	۸	۶	۷	۵	۲	۴	۱
۸	۴	۶	۷	۴	۲	۴	۱	۵
۴	۵	۱	۸	۴	۶	۴	۷	۲
۴	۷	۲	۵	۱	۴	۸	۴	۶
۶	۷	۴	۴	۵	۴	۱	۲	۸
۵	۸	۴	۲	۴	۱	۷	۴	۴
۲	۲	۲	۸	۶	۷	۶	۲	۴

جدول کلمات متقاطع
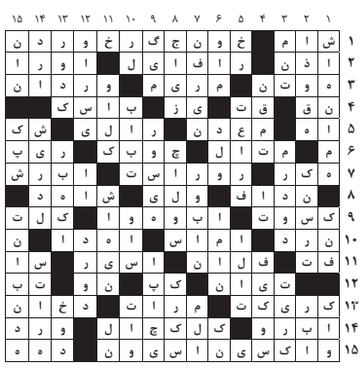
پاسخ جدول شماره ۵۸۰۱